



## پیغام عشق

قسمت هزار و پنجاه و دوم





به نام خدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می کنی

حضرت مولانا می فرماید که کسی را نصیحت نکن و نخواه که مردم را بالا ببری و دانشمند بکنی، چون آن‌ها من ذهنی هستند و خود را بی عیب و نقص می دانند و شاید هم به خاطر این کار تو، با تو لجبازی و دشمنی بکنند. آن‌ها برای ثابت کردن خود هر کاری می کنند و با جنگیدن با تو مانع رسیدن تو به خدا می شوند، پس تو با کسی کار نداشته باش، فقط روی خودت کار کن. تو با رفتار خداپسندانه و خالصانه می توانی من‌های ذهنی را به سوی خودت بکشانی نه با من ذهنی و جدل و نصیحت کردن و یا سرزنش کردن دیگران بخواهی آن‌ها را عوض کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۱

عَقَبه‌یی زین صَعَب‌تر در راه نیست

ای خُنک آن کِشِ حَسَد همراه نیست

در راه رسیدن به خدا هیچ مانعی سخت‌تر از حسادت نیست خوش به حال آن کسی که حسادت نمی کند. انسان حسود همیشه فکر می کند که از دیگران کم‌تر است و این احساس باعث بدخواهی و کینه‌توزی می شود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲

این جسد، خانهٔ حسد آمد، بدان

کز حسد آلوده باشد خاندان

این تن آدمی جایگاه حسادت است و حسادت خانواده و اطرافیان تو را هم آلوده و ناپاک می‌کند. در اصل انسان حسود حقیر و به خاطر حسادتش زشت و پلید می‌شود و آبرو و اعتباری در میان مردم ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۳

گر جسد خانهٔ حسد باشد، ولیک

آن جسد را پاک کرد الله، نیک

اگرچه کالبد انسان جایگاه حسادت است، اما ای انسان اگر خودت بخواهی با کار کردن روی خود حسادت را از خودت دور می‌کنی و انسانی پاک و پاکیزه می‌شوی هم‌چون انسان‌های به حضور رسیده که دل از این دنیای فانی کنده‌اند و هیچ آرزوی دنیوی ندارند.

با تشکر خدیجه از سنندج



«يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا»

قرآن کریم، سوره نبا (۷۸)، آیه ۴۰

«إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ عَذَابًا قَرِيبًا يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا»

«البته ما شما را از عذابی نزدیک بیم دادیم، همان روزی که آدمی به اعمالی که انجام داده است درنگرد و کافر (با حسرت و دریغ) گوید کاش خاک (بی مقدار) بودم!»

این پیغامی ست نه فقط برای کافران و نه فقط برای روز قیامت، این پیامی ست به انسان برای هر لحظه از زندگی اش. ای کاش خاک باشیم و در هیچ زمینه‌ای سرفرازی نکنم. هیچ «من می دانم» بر زبانم جاری نگردد و خود را برتر و بالاتر از دیگر باشندگان عالم ندانم که همه از او آمده‌ایم و به او بازمی گردیم.

همان گونه که در قصه آفرینش گفته شده، خداوند انسان را از خاک آفرید، نه از سنگ و کلوخ و امثال این‌ها. باید خاک بود تا خداوند ما را در دستانش بگیرد و از آن نقش آدمی پا به عرصه وجود بگذارد، همان آدمی که اشرف مخلوقات است، همو که پاسخ بلی را به آن پرسش می دهد و می گوید با این که به من تمامی نام‌های خود را آموختی، باز هم تو خدایی و من این جا تنها تجربه‌ای از خدایت تو در گذر از زندگی. مگر می شود من درمقابل خدا قد علم کنم و بگویم من هم هستم! من کیست و کجای آن وجود بی نهایت قرار می گیرد!

همه درد سرهای ما از همین «من می دانم» و سر بلند کردن درمقابل حکم و امر الهی شروع می شود. هر فرمانی که از خداوند از طریق کُنْ فَکُنْ و قضا و قدر به زندگی ما جاری می شود، تنها برای خاک شدن ما و خاک ماندن ماست تا دوباره همانند آن روز نخست، در آغوش پر مهر او آرام گیریم و این بار آگاهانه به او زنده گردیم. اما انسان خود را برتر و بالاتر می داند، درمقابل اتفاقات سر خم نمی کند و بیش تر به طغیان گری و سرکشی می پردازد و او نمی داند همین «من



می‌دانم‌ها» زنجیرهایی می‌شوند که او را در قعر چاه زندانی می‌کنند. همان‌طور که موسی در قدس برای مکان عبادت در کوچکی ساخت تا هر کس بخواهد به آن جا وارد شود بالاجبار سرش را خم کند، ما نیز باید هر لحظه در زندگی درمقابل حکم الهی سر تسلیم فرود آریم و حتی از آن بیش‌تر، هم‌چون خاک باشیم تا نه تیر حوادث بر ما اصابت کند و نه در تاریکی جهل خود تا آخر عمر بمانیم و ندانیم که در زندان هستیم!

«يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا»، کاش خاک می‌بودم و این قدر سرفرازی نمی‌کردم. چطور می‌شود کسی به «من می‌دانم‌هایش» متکی باشد و با هر اتفاقی بستیزد و خود را مُحِق و برتر بداند و آن زمان که حقایق آشکار شود از خداوند طلب بخشش نماید؟! چگونه می‌شود با این همه پیغام که از جانب باری تعالی به انسان داده شده که به ما گوشزد می‌کند این قدر با همه چیز ستیزه نکن، سر بلند مگو می‌دانم، من بهتر می‌فهمم، اصلاً من برترین خلائقم، این‌ها را مگو که تیرهای بلا سخت‌تر و جانکاه‌تر بر تو خواهد خورد تا تو این را بفهمی که تنها کارت این است که هر لحظه بگویی من هیچ چیزی نمی‌دانم مگر آن چه تو به من گفته‌ای و از آن هم برای برتر شدن یا دیده شدن استفاده نمی‌کنم. تو هرآن چه لازم باشد به هزار نوع به من می‌گویی و تنها کار من اطاعت کردن از فرمان تو و پذیرش کامل آن بی‌قیدوشرط و بدون هر نوع قضاوتی است. پذیرشی کامل و تمام عیار گویا به‌جز این هیچ انتخاب دیگری برای من وجود ندارد.

این درس را شیطان در روز اول آفرینش به آدمی داد که تنها برای احساس برتر بودن از درگاه الهی رانده شد. پس همان بهتر که خاک باشم و خاک بمانم تا کوزه‌گر هرطور که می‌خواهد من را به دست بگیرد و آن چه می‌داند از من خلق نماید و در این زمان تنها کار من پرهیز از «من می‌دانم‌ها» باشد و بس، پرهیز از سرفرازی در برابر خالق و حکم او که هر لحظه به زیباترین شکل ممکن در زندگی‌ام جاری می‌شود.

در پناه حق، پایدار باشید.

مریم از تهران



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۵۴ و غزل ۱۷۰۵ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

از ما مشو ملول که ما سخت شاهدیم

از رشک و غیرتست که در چادری شدیم

مولانای عزیز از جانب انسان‌ها به سایر کائنات عالم هستی و از جمله باشندگانی که ما می‌شناسیم می‌گوید که از ما ملول و خسته و دلگیر نشوید، ما همان شاهد زیباروی روز الست هستیم. بی‌فرم و بی‌زمان و زنده به این لحظه ابدی و از جنس خداییت.

برای این که دوباره بتوانیم از جنس هشیاری حضور گردیم، پایه و اساس غیرت زندگی براین است، که ما چادر همانیدگی‌ها را کوتاه‌مدت روی خودمان قرار بدهیم و اگر دوباره آن زیبایی و شاهی روز اول خود را به دست بیاوریم، بدانید که شما اصلاً از ما سیر نخواهید شد، چرا که زندگی دائماً به دنبال این پدیده است که ما از طریق چادر همانیدگی‌ها نبینیم و ضربان تکاملی هشیاری حضور اوست که در هر سن و سالی و در هر جا و مکانی بایستی به او زنده گردیم حال چه بخواهیم و یا چه نخواهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی، ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان



همان طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم در من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد و باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم و در آخر همه باید عدم گردیم و خود را از طریق دیدن برحسبِ همانیدگی‌ها بیان نکنیم. و ما همه هیچیم و هیچ و چیزی برای گفتن نداریم. همه چیز اوست و در تمامی کائنات و باشندگان زنده است و زندگی می‌کند و عالم و آگاه به همه چیز. اشاره دارد: به سوره حدید آیه ۳

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن و او به هر چیزی داناست.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

زهی حاضر، زهی ناظر، زهی حافظ، زهی ناصر

زهی الزام هر منکر، چو او برهان من باشد

وقتی که فضای درونمان را باز می‌کنیم، خداوند را کاملاً حاضر می‌بینیم و به او زنده می‌گردیم و او مانند ناظر و آینه‌ای است که با فضای گشوده‌شده می‌توانیم جهان هستی را نظاره‌گر باشیم و او همواره ما را به عنوان ناظر می‌نگرد و اوست که حفاظت و نگهدارنده مرکز عدم ما را برعهده دارد و چقدر زیبا ما را در این راه کمک می‌کند و ناصر و یاری‌گر ماست.

و به محض این که مقداری فضای درونمان را باز می‌کنیم، این مسئله بر ما روشن می‌گردد و برهان و دلیل ما می‌شود که دیدن برحسبِ همانیدگی‌ها درست نبوده است و ما را راهنمایی می‌کند و آرامش می‌دهد که درست است که همانیدگی‌ها را درست کرده‌ای، ولی هدف از خلقت و آفرینش تو این نیست که به این دیدهای غلط همانیدگی‌ها ادامه بدهی، بلکه زندگی رسالت سنگینی را بر دوشت قرار داده است.



حال هدف آفرینش خداوند از خلقت ما انسان‌ها چیست؟

آیا ما را آفریده است که مدتی در این جهان زندگی کنیم و همان‌بده گردیم و خود را در دردهای همان‌بده‌گی غرق سازیم و بدون هیچ‌گونه آگاهی و خردی این جهان مادی را ترک کنیم؟

و یا خداوند که سالیان سال است که برای خلقت ما زحمت فراوانی کشیده است می‌تواند هدف و منظور آفرینش انسان را که او را اشرف مخلوقات عالم هستی قرار داده است این را قرار بدهد؟

پاسخ این سؤال بر عهده ماست.

خداوند می‌خواست بر روی کره زمین شاهد زیبارویی را خلق کند که نماینده او باشد و او از روح عظیم خود در انسان دمید و او را به خودش زنده کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

روزی که آفکنیم ز جان چادرِ بدن

بینی که رشک و حسرتِ ماهیم و فرقدیم

ولی ما چادر همان‌بده‌گی‌ها را بر روی خودمان کشیدیم و خود را در آن‌ها غرق ساختیم. حال اگر روزی این چادر بدن ذهنی‌مان، با فضاگشایی و مرکز عدم از روی جان پاک هشیاری حضورمان کنار برود، حسرت و حسادت ماه که نماد روشنایی و زیبایی ست و هم‌چنین فرقد که ستاره راهنمایی‌کننده انسان‌ها در شب است را برمی‌انگیزانیم و خواهیم دید که مرکز عدممان آن‌چنان راهنمایی‌کننده و زیبا می‌شود که الگوهای راهنمایی‌کننده به ما حسرت خواهند خورد.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

رو را بشو و پاک شو از بهر دیدِ ما

ور نی تو دور باش که ما شاهدِ خودیم

مولانای عزیز به ما می‌گوید که صورت زیبای ماه‌گونه خود را با آب هشیاری حضور از همانیدگی‌ها بشور و هم‌هویت‌شدگی‌هایت را بینداز و تسلیم شو و فضاگشایی کن، چراکه تو شاهد زیبارویی هستی که قائم به ذات هشیاری حضور خود می‌باشی و هیچ احتیاجی به انسان‌های دیگر یا همانیدگی‌ها نداری و اگر نمی‌خواهی مرکزت را عدم کنی و همانیدگی‌هایت را بیندازی و یا نمی‌توانی با دید عدم‌بین خدایی بینی، پس از ما دور شو تا از طریق قرین روی ما اثر گذار نباشی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده‌ما چون بسی علتِ دروست

رَوَ فَنَا كُنْ دِیدِ خُودِ دَرِ دِیدِ دُوسْتِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

دِیدِ مَآ رَا دِیدِ اَوِ نَعْمِ الْعِوَضِ

یَابِی اِنْدَرِ دِیدِ اَوِ کُلِّ غَرَضِ

چراکه دیدن برحسبِ همانیدگی‌ها ما را مریض و بیمار ساخته است و ما با مرکز عدم و فضاگشایی باید این دید غلط همانیدگی‌مان را فنا کنیم و برحسبِ عدم و فضای گشوده‌شده ببینیم.



و این که ما این دید اشتباه همانیدگی‌ها را می‌دهیم و دید خدایین را می‌گیریم، این خود بهترین عوض است و در این دید خداگونه است که هدف از آفرینش خود را درمی‌یابیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

چادر چو دید ز آدم، ابلیس کرد رد

آدم نداش کرد تو ردی، نه ما ردیم

ابلیس از هدف آفرینش انسان بی‌خبر بود و می‌گفت که من در آدم فقط گل همانیدگی‌ها را می‌بینم و انسان را به‌عنوان اشرف مخلوقات رد کرد، ولی انسان با فضاگشایی و کار کردن روی خود به خدایت درونش زنده گردید و هشیارانه ابلیس و من‌ذهنی را رد کرد و رو به ابلیس گفت، تو از دیدگاه پروردگار رد هستی من شدیداً فضای درونم را گشوده‌ام و تسلیم کامل امر او هستم. ابلیس در انسان چادر همانیدگی‌ها را می‌دید و از فضای گشوده‌شده خدایت درون انسان غافل بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۷

گفت: نار از خاک بی‌شک بهتر است

من ز نار و او ز خاکِ اکدر است

و ابلیس می‌گفت که همانیدگی‌های من از این آتش دردهایی که تو را نابود می‌سازد، بهتر است. من از آتش هستم و تو از خاک تیره و پست و کدر، چون در آدم فقط همانیدگی‌هایش را می‌دید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

باقی فرشتگان به سجود اندر آمدند

گفتند در سجود که: بر شاهدی زدیم

پس سایر مخلوقات عالم هستی و فرشتگان مقرب الهی بر خدایت درون انسان بر سجده افتادند و گفتند که یک زیبارویی در این کالبد خاکی وجود دارد و یک گنج نهانی را در انسان کشف کردند که در هیچ باشنده دیگری نیافتند، که همان رسالت زنده کردن سایر مخلوقات به خدایت است و هیچ باشنده دیگری قادر به انجام دادن آن نیست و این رمز را در سجده و تسلیم کامل شدن امر الهی یافتند و فضای درونی شان را باز کردند و مرکزشان را عدم ساختند و از طریق دید همانیدگی‌ها ندیدند و در انسان فقط همان شاهد زیباروی خدایی را دیدند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

گفت: **وَأَسْجُدُ وَأَقْتَرِبُ** یزدان ما

**قُرْبِ** جان شد سجده آبدان ما

حق تعالی به ما فرمود، سجده کن و نزدیک شو. سجده‌هایی که توسط جسم‌های ما صورت می‌گیرد موجب تقرب روح ما با خداوند می‌شود؛ یعنی لحظه‌به‌لحظه در برابر اتفاقات فضاگشایی کن و من‌ذهنی‌ات را به سجده کامل وادار کن. چراکه سبب قرب و نزدیکی روح و روان هشیاری تو با خداوند می‌گردد و تو را با او به وحدت می‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۷

ور رهی خواهی از این **سَجْنِ خَرَبِ**

سر مکش از دوست **وَأَسْجُدُ وَأَقْتَرِبُ**



پس در نتیجه اگر می‌خواهی که راهی بیابی تا از این زندان تن رها شوی پس از دوست حقیقی سرکشی مکن که فرموده است، سجده کن و به خداوند نزدیک شو؛ یعنی تسلیم کامل شو و مقاومت و قضاوت خود را به صفر برسان و خدای درونت را با مرکز عدم و فضاگشایی کاملاً باز کن و از دستورات خداوند سرپیچی مکن تا بتوانی از این زندان خراب و ویران من‌ذهنی که در افسانه‌های غرق شده‌ای رهایی یابی.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان



درود و سلام بر پدر معنوی عزیزم و همه عزیزان همراه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای سَنَجَقِ نَصْرَ اللَّهِ، وی مَشَعْلَةُ یَاسین

یا رَبِّ چه سَبْکِ روحی، بر چشم و سَرَمِ بَنشین

ای انسان تو باید پرچم یاری خدا را به دستت بگیری و این علم را بلند کنی، نه پرچم یاری گرفتن از جهان بیرون را. این خداست که در هر وضعیتی که باشی می تواند به تو کمک کند تا به او زنده شوی، یعنی دستت را بگیرد و از این چاه تن تو را نجات دهد. تو باید هم چون سوره یاسین که قلب قرآن است و خواندن آن و اجرای نکاتش دل انسان را جلا می دهد، با فضاگشایی در برابر اتفاقات این لحظه دلت را از این همانیدگی ها پاک کنی و جلا دهی. چون تو می توانی چراغی شوی که هم درون خود را به نور خدا منور کنی و هم نورت را به کائنات بفرستی.

پس ای خدا چقدر این حسی که در هشیاری حضورت بودن به ما دست می دهد سبک و پر برکت هست. برعکس هشیاری جسمی که در آن حس سنگینی می کنی و پر از درد می باشد. از تو خواهش می کنم به من کمک کن که با دید این هشیاری حضورت بینم و با عقل و خرد تو فکر و عمل کنم.

حال چه کار کنیم که این پرچم یاری خدا همیشه در دستان ما بالا بماند و ما مشعله یاسین یا روشن کننده درون خود و دیگران شویم؟

اولاً بدانیم که اگر صدجور چیز آفل را در مرکزمان بگذاریم و با آنها همانیده شویم، سرانجام باید آن چیزی که خدا از روز ازل در ما کشته است یا همان مرکز عدم که عاری از هرگونه همانیدگی با چیزهای آفل هست دوباره در ما پرورش یابد. «آنا الیه راجعون» باز گشت همه به سوی خداست. چه بهتر است که این بازگشت تا زمانی که در این جسم هستیم صورت گیرد.



ثانیاً بدانیم این چیزهایی که در مرکزمان گذاشتیم و از آن‌ها زندگی خواستیم، کشت و پرورده دست ماست و به‌زودی پوسیده و فانی خواهند شد و آن کشت اول که خدا در ما گذاشت، یعنی هشیاری خودش درست و ماندنی است. باید با شناسایی و انداختن این همانیدگی‌ها در پرورش و کامل کردن آن کشت اول بکوشیم تا با او یکی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته‌اله

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول دُرست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

پس سر تعظیم در برابر خدا فرود آوریم و همیشه رضا و پذیرش داشته باشیم و صبر کنیم و در جهان تخم بد نکاریم؛ یعنی با دید هوای نفس و من‌ذهنی‌مان فکر و عمل نکنیم که براساس یک سری الگوهای شرطی شده است و بدانیم که هرچه در این لحظه فکر می‌کنیم و یا بدان عمل می‌کنیم، خدا آن را آشکار می‌کند. پس تخم بد در این جهان نکاریم، بلکه در این کره خاکی از طریق چهار بُعد خود فقط با عشق فکر و عمل کنیم و مهر و محبت بورزیم که این عشق یکی شدن با زندگی است و همین زندگی را در همه کائنات می‌توانیم حس کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶۹

رازها را می‌کند حق، آشکار

چون بخواهد رُست، تُخَمِ بَدِ مَکار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۵

درین خاک، درین خاک در این مزرعه پاک

به جز مهر، به جز عشق دگر تخم نکاریم

نکته بعدی که به ما کمک می‌کند تا پرچم نصرالله را در دستانمان بلند کنیم این است که از اختیار و اراده آزاد خود که یک موهبت الهی به ما است، استفاده کنیم. اگر کاری می‌خواهیم انجام دهیم، ولی نمی‌دانیم که این کار را بکنیم یا فلان کار را، بهتر است با فضاگشایی و انتخاب درست که همان انتخاب از طریق عشق هست دست به کار شویم.

اگر در ابتدا چند دفعه هم اشتباه کردیم و نتوانستیم فضاگشایی کنیم، یعنی اختیارمان را درست به کار نبردیم، اشکالی ندارد. در توبه به سوی ما باز هست، ولی دفعات بعد هشیار باشیم و درد هشیارانه بکشیم و با قدرت انتخاب صحیح خود اجازه دهیم مورد هدایت خدا قرار بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۴

این که فردا این کنم یا آن کنم

این دلیلِ اختیارست ای صَنَم



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۵

و آن پیشیمانی که خوردی ز آن بدی

ز اختیارِ خویش گشتی مُهتدی

و مورد دیگری که به ما کمک می کند تا مشعله یاسین از درون ما روشن شود و پرچم یاری خدا در دستان ما بلند شود این است که فتوادهنده ضروریات زندگی خود باشیم. چون اگر بدون ضرورت بخوریم، یعنی باز برحسب دید هوای نفس و من ذهنی کاری انجام دهیم خطا کار می شویم، اما چطور می توانیم درست فتوا دهیم؟ برای این منظور باید همیشه فضاگشایی را به خاطر داشته باشیم و تسلیم خدا باشیم تا خدا به ما کمک کند درست انتخاب کنیم. با شتاب عمل نکنیم. صبر داشته باشیم و پرهیز کنیم و در این مسیر متعهد هم باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمانِ آن بده

چون خدا هم به ما گفته، ای انسان پاک، ذهنت را خاموش کن و با گوش جان بشنو، صبر پیشه کن که صبر داشتن از هر کاری بهتر است.





به زودی خورشید زندگی‌ات طلوع خواهد کرد. هر وقت که ذهنت را خاموش کردی و در جریان اتفاقات شکایت و ناله نکردی، قضاوت و مقاومت نداشتی و در من ذهنی‌ات نکوشیدی، آن وقت من به جای تو می‌کوشم و زندگی‌ات را سامان می‌بخشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰

حق همی گوید که آری ای نزه

لیک بشنو، صبر آر و، صبر به

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح، نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

با کمال احترام و سپاس،

مهردادخت از چالوس

### به نام خدا

در برنامه ۹۳۵ آقای شهبازی این جمله را فرمودند که «سبک زندگی با خرد کل» و این متن مقایسه‌ای است بین این سبک زندگی با سبک زندگی با عقل جزوی یا من ذهنی.

به طور کلی می‌توانیم روابط خود را در این جهان به چهار دسته تقسیم کنیم:

(۱) در رابطه با خود

(۲) در رابطه با دیگران

(۳) در رابطه با خدا

(۴) در رابطه با جهان و طبیعت

(۱) در رابطه با خود در سبک زندگی با خرد کل ما خود را به عنوان امتداد خداوند و از جنس او شناسایی می‌کنیم که لایق کرامت و بزرگواری است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را

آینه‌یی دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

اما در رابطه با خود براساس من ذهنی:

ما خود را به عنوان هشیاری جسمی و ذهنی شناسایی کرده و در زندان ذهن پر درد و افسرده می‌مانیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱

جان، همه روز از لگدکوبِ خیال

وز زیان و سود، وز خوفِ زوال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲

نی صفا می ماندش، نی لطف و فر

نی به سوی آسمان، راهِ سفر

(۲) در رابطه با دیگران براساسِ سبک زندگی با خرد کل، ما همان یک هشپاری الهی و زندگی را در همه انسان‌ها شناسایی کرده و احساس جدایی نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۶

مُنْبَسِطُ بودیم و یک جوهر همه

بی سر و پا بودیم آن سر همه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۷

یک گُهر بودیم همچون آفتاب

بی گره بودیم و صافی همچو آب

در رابطه با دیگران براساسِ من‌ذهنی ما انسان‌ها را جدای از خود می‌دانیم و مدام با مسئله‌سازی و مانع‌بینی و دشمن‌سازی روابط خود را با دیگران به درد می‌اندازیم.



۳) در رابطه با خدا براساسِ خرد کل انسان در درون خود خدای خود را می‌یابد و یک هشیاری الهی سراسر رحمت اندر رحمت را تجربه می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۳

نقش من از چشم تو آواز داد

که منم تو، تو منی در اتحاد

در رابطه با خدا براساسِ من‌ذهنی اعتقاد به یک خدای ذهنی و بیرونی که از بچگی ما را از او ترسانیده‌اند. (در داستان سلطان محمود و غلام هندو)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۹۸

من همی لرزیدمی از بیم تو

غافل از اکرام و از تعظیم تو

۴) در رابطه با طبیعت و جهان بیرون براساسِ سبک زندگی با خرد کل، انسان موحد و عاشق بر کل هستی عشق می‌ورزد و در حال پخش عشق، لطف و آبادانی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان

وان ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق بر وکد



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو

تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

اما در رابطه با طبیعت و جهان بیرون براساس سبک زندگی با عقل جزوی و من ذهنی انسان مدام به تخریب طبیعت و خرابی در جهان بیرون می پردازد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱

کژ رو و شبکور و زشت و زهرناک

پیشه او خستن اجسام پاک

با تشکر

خانم طاووس از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com